توحید ویافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را کسیل کند کسی گفت که اهل غیب
با من گفتند که شناخت ویافت نه آموختنی است ونه نوشتنی وهم وی گفته که
روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون
بپایی برهی وچون برهی بپایی کدام پیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی چون
تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود او داند بایزید گوید با او نه پیوستم تا از خود
نگسستم واز خود نگسستم تا با او نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابو علی سیاه
گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نرهی نیابی وعراقیان می گویند تا نیابی نرهی
هر دو یکیست خواه سبوی بر سنگ وخواه سنگ بر سبوی لیکن من با عراقیانم
که سبق او نیکوتر است ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن
ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام گفت که وی را بطلب
نیابند اما طالب یابد وتا نیابد شرط طلب نکند وهم خراز گوید ریاء العارفین
خیر من اخلاص المریدین وهم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن
وقت باقیست وهم وی گوید هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده ام وهم وی
گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق
وعلامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت ورفت بر آسمان وقتی خراز
در عرفات بود حاجیان دعا می کردند ومی زاریدند گفت مرا هم آرزو آمد که دعا
بکنم باز گفتم که چه دعا بکنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد

که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی
خواهی ابو بکر کتانی با ابو سعید خراز نامه نوشت که تا توانی نگذار رفتی در میان صوفیان
عداوت ونفار پدید آمد والفت برخاست وی در جواب نوشت که از رشک
خواست بر ایشان تا با یکدیگر موانست نگیرند ابو الحسن مزین گوید که روزی
که در میان صوفیان نفار نبود آن روز را بیخ بر ندارند شیخ الاسلام گفت نفار
جنگ کری را گویند نفار آنست که با یکدیگر گویند که کن ومکن یعنی آنچه موافق
طریقت ایشان باشد امر کنند واز هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده
صحبت بیرون آمده باشند ومن الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی
سره شعر الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجود عند وجود الحق
مفقود قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی عن رؤیة الوجد بالوجد مقصود
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت
مشایخ واوائل احوال ایشان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا
گفته است که ابو سعید خراز گفت که مراد در حداثت سن جمال صوری بود شخصی
دعوی محبت من میکرد وابرام می نمود ومن از وی میگریختم روزی تنگ دل
شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص
عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که باین از من برستی بانگ
اللهم اکفنی شره ونزدیک بمن چاهی بود خود را در آن چاه افگندم خدای

Copyright © King Saud University